هو العلیم

ارتباط وجود و ماهیّت در خارج (۲)

تساوق تشخّص و شیئیّت با وجود

سلسله دروس خارج اسفار اربعه ـ السّفر الأوّل ، المسلک الأوّل، المرحلة الأولیٰ، المنهج الأوّل، الفصل الرّابع: فی أنّ للوجودِ حقیقةً عینیّةً ـ جلسهٔ سی‌ام

استاد

آیةالله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم

بسم الله الرّحمٰن الرّحيم

و الحاصلُ أنّ الوجودَ أمرٌ عَينيٌّ بذاتِه سواءٌ صحَّ إطلاقُ لفظِ المُشتقِّ عليه بِحَسبِ اللّغةِ أم لا.[1]

طرح مسئله اشتقاق

ایشان[2] از اینجا وارد آن بحث معروف اشتقاق می‌شوند که قبلاً هم عرض شد.[3] ما حصل کلام این است:

وجود، یک حقیقت خارجی است و قائم به ذات خودش است؛ و ماهیّت قائم به او است و در وجودِ خود، از هر شیء دیگری سوای نفسُ‌الوجود استغناء دارد. یعنی اگر وجود، وجود واجب است، استغناء بذاته عن غیرِه دارد و اگر وجود، وجود امکانی است، استغناء از هر چیز دیگری سوای نفس وجود واجب دارد. بناءً علیٰ هذا، اطلاق موجودیّت بر وجود به چه لحاظ است؟ چون ما می‌گوییم:

---

[1] الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۱.

[2] قابل توجه محققین محترم؛ این جلسه توسط استاد مقدم آمده است درصورتی که در اصل، ادامه جلسه ۳۲ام است.

[3] رجوع شود به گلشن اسرار، ج ۱، جلسه ۱۸.

«الوجودُ موجودٌ.» اطلاق موجودیّت بر وجود، به‌لحاظ تعیّنِ خود وجود است. چون خود وجود، تعیّن دارد پس موجود است؛ چون وجود، مبهم نیست پس موجود است؛ چون وجود، مجمل نیست پس بنابراین، موجود است. اگر شما یک شیء را به‌نحو ابهام یا اجمال در نظر بگیرید، تا وقتی‌که متشخّص نباشد موجودیّت برای او ثابت نمی‌شود.

فرض کنید که بگوییم: «شما یک انسان را به اینجا دعوت کن که این انسان دارای خصوصیّاتی است که من بعداً عرض خواهم کرد!» خب، این عبد چه شخصی را بیاورد؟! مجمل است دیگر. الآن موجودیّت بر این انسان حمل نمی‌شود، چون مجمل است؛ و وقتی مجمل باشد، معنا ندارد که عبد یک شخصی را دعوت کند. بعد شما می‌گویید: «این انسان باید عالم باشد.» یک مقدار از مرحلهٔ اجمال درآمد، ولی باز هنوز مشخّص نشده است. [مثل] قضیّهٔ گاو بنی‌اسرائیل است: ﴿إِنَّ ٱلۡبَقَرَ تَشَٰبَهَ عَلَيۡنَا﴾[1] آن‌قدر سؤال می‌کنند تا اینکه مشخّص

[1] سوره بقره (۲) آیه ۷۰.

شود. [بعد می‌گویید:] «انسانی که عالم باشد و هاشمی باشد.» باز مشخّص‌تر شد ولی هنوز مجمل است، و چون مجمل است موجودٌ بر او صدق نمی‌کند. بعد می‌گویید: «عالم باشد و هاشمی باشد و متّقی باشد.» هنوز هم [مشخّص نشده است]؛ بعد می‌گویید: «زید باشد.» اینکه او می‌گویید زید باشد، دیگر قضیّه را مشخّص می‌کند. یا اشاره کنید به اینکه این وجود خارجی، مراد من است.

تشخّص، وصفی برای وجود و نه ماهیّت

پس بنابراین، هر ماهیّتی تا تشخّص پیدا نکند، موجود بر آن حمل نمی‌شود، و از اینجا استفاده می‌کنیم که تشخّص مال وجود است نه ماهیّت. چون ماهیّت در خارج [بالذّات] وجود ندارد و همین‌طور در ذهن هست. اینکه الآن اهلیّت برای حمل موجودیّت پیدا کرده است و ما می‌توانیم موجودٌ را بر آن حمل کنیم، به‌لحاظ تشخّص او است. پس: کلُّ ما بِالعرَضِ یَنتهِی إلیٰ ما بِالذّات؛ چون موجودیّت بر این ماهیّت به‌لحاظ تشخّص رفته است، پس این موجودیّت اوّلاً و بالذّات مال تشخّص است، و تشخّص هم عبارت است از همان وجود خارج. پس

بنابراین، تشخّص می‌شود وجود و موجودیّت هم به‌لحاظ تشخّص می‌تواند بر این انسان حمل شود.

حالا این وجود، چه وجود مقیّد باشد و چه وجود مطلق، در هر دو تشخّص هست. چون اگر تشخّص نباشد و ابهام باشد، آن چیزی که مبهم و مجمل است، وعاء آن، فقط ذهن است و خارج نیست. و چون ما می‌دانیم که حقیقت أشیاء به جنبهٔ تعیّنیِ خارجی آنها است، پس همین وجود إطلاقی، باید متشخّص باشد تا بتواند مستأهل برای حمل موجودٌ بر خودش باشد.

با این بیان روشن می‌شود که وجود است که موجودیّت بر آن صدق می‌کند؛ سواءٌ کان مقیّدًا أو متعیّنًا أو مطلقًا. حالا اگر متعیّن باشد، خب معنا روشن است؛ [مثلاً در قضیّهٔ] «زیدٌ موجودٌ» زید عبارت است از همان وجود متعیّن و موجودٌ؛ اگر مطلق باشد باز معنا روشن است، به‌جهت‌اینکه وجود مطلق، وجود مبهم و مجمل نیست، [بلکه] وجود سِعی است و سعه منافاتی با تشخّص ندارد. یعنی شیئی [ولو اینکه] دارای وسعت باشد، یعنی همین‌که

مشخّص خارجی است، متشخّص می‌شود. سعه، چیزی را از تشخّص در نمی‌آورد و وارد در حریم اجمال و صحرای ابهام نمی‌کند؛ نه! باز آن تشخّص [حتی با وجود سعه و اطلاق] به حال خودش باقی است.

تلمیذ: آیا تشخّص آن بیشتر نمی‌شود؟ چون تشخّص مال وجود است و اگر مال وجود باشد، آیا می‌توانیم بگوییم: در صورت سعه، وجودش و تشخّصش بیشتر شده است؟

استاد: بیشتر شدنش به‌لحاظ این است که طارد عدم است؛ امّا به‌لحاظ بیشتر بودن نمی‌توانیم بگوییم که تشخّص دارد. تشخّص به معنای خصوصیّت است، یعنی به شیئی که دارای یک خصوصیّت است متشخّص می‌گویند. تشخّص از «شخص» می‌آید، شخص آن چیزی است که لا یجوزُ التسرّی إلیٰ غیرِه و لا یجوزُ التدخّلُ فی حریمِه. به این تشخّص می‌گویند.

بله، از این ناحیه ما می‌توانیم بگوییم که اتّفاقاً تشخّص وجود [در وجود اطلاقی] از وجود تعیّنی بیشتر است، به‌جهت‌اینکه وقتی ما وجود را اطلاقی بگیریم، دیگر هیچ جنبهٔ عدم در آن راه ندارد، یعنی فقط وجود می‌ماند و بس! وقتی وجود ماند و بس، و تطرّق احتمال عدمِ آن و نقیض آن و ضدّ آن در آن

نبود، پس بنابراین: لا یکونُ شیءٌ إلاّ و هو الوجودُ، لا یکون دیّارٌ إلاّ و هو الوجودُ، لا یکون دَیرٌ إلاّ و هو الوجود. فقط یک حقیقت باقی است و همهٔ احتمالات و شک و أعدامی که مُضادّ یا متناقض با حریم وجود هستند از بین می‌روند؛ و این لازمهٔ تشخّص است.

موجودیّت بالذات وجود، دلیل بر تشخّص آن

و یکی از أدلّهٔ تشخّص وجود اصلاً همین مسئله، یعنی حمل موجودیّت بر او است، که ما می‌توانیم موجودیّت را بر خود وجودِ تنها حمل کنیم. درحالتی‌که موجودیّت از اختصاصات تشخّص است، یعنی از انتزاعیّاتی است که از یک شیء متشخّص انتزاع می‌شود. اصلاً این مال آن است. ولهذا دیگر معنای متفاوت بین موجودٌ و موجودٌ از بین می‌رود و اختلاف فقط در آن ماهیّتی می‌ماند که موجودٌ بر آن حمل شده است، فقط از آن نقطه‌نظر اختلاف است ولی در اصل خود وجود دیگر اختلافی نیست.

و به‌عبارت‌دیگر، آنچه که در حمل موجودٌ لازم

داریم ماهیّت نیست [بلکه] تعیّن ماهوی است. این لفظ «تعیّن» را که من به‌کار می‌برم، در مطلبی که از مرحوم میر سیّد شریف خواهد آمد[1] به‌درد می‌خورد و نظری که در آنجا هست شاید به‌واسطهٔ این قضیّه بتواند جای خودش را باز کند.

چگونگی حمل موجودیّت بر ماهیّت

تمام صحبت‌ها بر سر این است که ما ماهیّت را مستأهل برای حمل موجودیّت می‌دانیم؛ یعنی ماهیّتِ زید است که موجودیّت بر آن حمل می‌شود [و می‌گوییم:] زیدٌ موجودٌ، عمروٌ موجودٌ. ما ماهیّت را مستأهل می‌دانیم، ولکن اگر ما وجود ماهیّت [نه خود ماهیّت] را مستأهل برای حمل موجودٌ دانستیم، [دیگر اشکالی پیش نمی‌آید. البتّه] وجودِ ماهیّت با خود ماهیّت دو تا است؛ وجودِ ماهیّت است که موجودیّت را به‌دنبال خود می‌کشد. یعنی این وجودِ زید است نه ماهیّتِ زید. همین [چیزی] که الآن شما در خارج دارید به آن نگاه می‌کنید و همین [چیزی] که حضور او را احساس

---

[1] رجوع شود به جلسهٔ بعد، ذیل عبارت: «و یؤیّدُ ذلک ما یُوجَدُ فی الحواشی الشّریفیة... .» (محقق)

می‌کنید و همین [چیزی] که آن را در قبال و در جلوی خود مشاهده می‌کنید وجود زید است؛ نه ماهیّت زید که عبارت است از یک خصوصیّات ذهنیّه، مانند: پسرِ عمرو بودن، دارای این قد و قیافه بودن و دارای این خصوصیّات بودن. همهٔ اینها ماهیّات او است. ولی همان وجود و حضوری که الآن شما در قبال خودتان آن را احساس می‌کنید، وجود این خصوصیّات، مستأهل برای آن است که موجودیّت بر آن حمل شود. بنابراین این وجود زید است که موجودیّت را به طرف خودش کشانده است، به طرف خود جذب کرده است، طناب و بند و دام انداخته و آن موجود را بر خود مستقرّ کرده است؛ به‌طوری‌که اگر آن وجودِ در مقابل شما نبود، هیچ‌وقت شما نمی‌توانستید موجودٌ را بر آن حمل کنید. اگر شما هزاران بار هم ماهیّت زید را در ذهنتان بیاورید، [فقط] در ذهنتان آورده‌اید و کاری انجام نمی‌دهید. اگر خیلی برای او کاری انجام بدهید، این است که یک امکان بر آن حمل می‌کنید و می‌گویید: ممکنٌ، ولی دیگر نمی‌گویید: موجودٌ.

بنابراین همین‌که این زید در خارج وجود پیدا می‌کند و شما او را در مقابل خودتان می‌بینید، حالا دیگر می‌توانید موجودٌ را بر آن حمل کنید و بگویید: «پس حالا زید موجود است.»

تبیین تساوق وجود و تشخّص

پس این موجودیّت عبارت است از تشخّص. لذا تساوق بین تشخّص و وجود ـ که می‌گویند ـ در اینجا است. همین‌که می‌گویید: موجودٌ، یعنی در خارج متحقّقٌ. همین‌که می‌گویید: موجودٌ، یعنی در خارج متکوّنٌ. همین‌که می‌گویید: موجودٌ، یعنی در خارج مستقرٌ. همین‌که می‌گویید: موجودٌ، یعنی در خارج متعیّنٌ. [شما] همهٔ اینها را به‌واسطهٔ همین وجودی که در مقابلتان هست، دارید در اینجا می‌بینید.

تلمیذ: پس دیگر فرقی نمی‌کند که بگوییم: «الوجودُ موجودٌ» یا بگوییم: «وجودُ زیدٍ موجودٌ» در هر صورت، هر دو قضیّه یکی است. درحالی‌که قبلاً بین اینکه گفته شود: «الوجودُ موجودٌ» و یا اینکه گفته شود: «وجودُ زیدٍ موجودٌ» قائل به تفاوت بودند.

استاد: بله، یکی است و فرقی ندارد. عرض خواهم کرد که فرقش فقط فرق سعه و ضیق، و اطلاق و تقیّد است، وإلاّ هیچ فرق دیگری نیست؛ در آنجا یک وجود سِعی را لحاظ کردیم و در اینجا یک موجود مقیّد را لحاظ کردیم. و به‌واسطهٔ اصل وجود

است که [بر آن اطلاق] موجود رفته است، چه وجود سعی باشد و چه مقیّد باشد؛ مثل‌اینکه فرض کنید دَه جور مایع دارید: آب هندوانه، آب خربزه، آب سیب، آب پرتقال، آب هویج، شیر، سرکه و آبغوره و...؛ حالا آیا به‌لحاظ خصوصیّات این مایع‌های مختلف به اینها مایع می‌گویید یا به‌لحاظ مَیَعان اینها؟ خصوصیّات هر کدام برای خودش جدا است، این برای خود یک خصوصیّتی دارد، آن برای خود یک خصوصیّتی دارد. امّا اینکه شما الآن می‌گویید مایع ـ یا طبعاً [به برخی] از آن تعبیر به آب می‌کنید ـ مَیَعان آن باعث می‌شود شما هم به سرکه، هم به آبغوره، هم به آب پرتغال و هم به آب سیب و غیره مایع می‌گویید. به همهٔ اینها مایع می‌گویید. اینجا هم همین‌طور است؛ ما که موجودٌ را بر زید حمل می‌کنیم، بر عمرو حمل می‌کنیم و بر خود وجود هم حمل می‌کنیم، این [حملِ] موجودٌ به‌لحاظ خصوصیّات آنها نیست، بلکه به‌لحاظ همان مایه‌ای است که آن مایه و سرمایه‌ای است که در وجودات مختلف گذاشته شده است و آن عبارت از همان

وجود است.

و علیٰ‌هذا به‌واسطهٔ این مسئله، آن اختلافی که بین اشیاء و بین اصل وجود و موجودیّت است از بین می‌رود. [به‌این‌نحو] که ما در اینجا موجودیّت را بر ماهیّت حمل نمی‌کنیم؛ اگر هم بر ماهیّتِ اشیاء حمل کنیم، این به‌لحاظ وجود ماهیّات است.

حمل «موجود» بر ماهیّت به‌واسطهٔ وجود

و لذا در ماهیّات، حمل موجود به‌لحاظ وجودش است. یعنی زید به‌لحاظ وجودش موجودٌ است؛ ولی در خود وجود تنها، به‌لحاظ خود وجودش موجودٌ می‌شود. وقتی می‌گوییم: الوجودُ موجودٌ، این موجودیّت به‌لحاظ خود وجود است نه به‌لحاظ وجودی که در ضمن ماهیّت است. نه! شما هیچ‌وقت موجود را به‌لحاظ وجود در ضمن ماهیّت حمل نمی‌کنید. بله، یک وقت این وجود، به صورت شانسی در ضمن ماهیّت تحقّق پیدا می‌کند مثل ممکنات، و یک وقت حقیقی و غیر شانسی، آن وجود به‌لحاظ خودش تعیّن پیدا می‌کند. این می‌شود تشخّص وجود. بنابراین مسئله خیلی روشن است.

در اینجا کلامی از بوعلی نقل می‌کنند که آن هم

از همین جهت حکایت می‌کند. ایشان می‌گویند: یک وقت شما واحد می‌گویید و منظور شما نفس خود مفهوم واحد است، یک وقت واحد می‌گویید و منظورتان مصداق آن است؛ در اینجا هیچ فرقی نمی‌کند، یعنی واحد، واحد است و فرقی در اینجا ندارد؛ إلا اینکه در یک جا مفهومِ خود واحد لحاظ شده است، و در یک جا مصداق خارجی آن لحاظ شده است، مانند ماء، زمین، عرش، سماء و امثال‌ذلک. نه‌اینکه مفهوم واحد در اینجا عوض شده است. وقتی که شما به آب می‌گویید: ماءٌ واحدٌ، در اینجا به‌لحاظ وحدت ماء، واحد می‌گویید نه به‌لحاظ مَیَعان آب؛ یا وقتی به کتاب می‌گویید: کتابٌ واحدٌ، به‌لحاظ وحدت کتاب می‌گویید: هذا واحدٌ، نه به‌لحاظ قرطاسیّت یا به‌لحاظ کیفِ آن و یا خصوصیّات دیگر آن؛ و هَلُمّ جَرّاً.[1] فلهذا این خصوصیّات ماهوی اشیاء، در مفهوم واحد تأثیری ندارد بلکه همان جهت انتزاعی است که بیان شد. تا إن‌شاءالله به کلام مرحوم میر سیّد شریف برسیم.

---

[1] الإلهیّات من کتاب الشّفاء، ص ۳۶۷.

تطبیق متن

ظاهراً مقداری از قبل را نخوانده‌ایم:

فصل (۴)
فی أنّ لِلوجودِ حقیقةً عَینیّةً.
«خود وجود دارای حقیقت خارجی است.»

یعنی وجود دارای یک مفهوم و ماهیّت اعتباری و ذهنی نیست بلکه خودش یک حقیقت خارجی و عینی دارد. مثل زید و عمرو که چطور در خارج هستند و ما آنها را لمس و مشاهده می‌کنیم، خود وجود هم در خارج یک حقیقت عینی دارد، بلکه اصلاً عینیّت و حقیقت مال خود وجود است.

اثبات عینیّت وجود

لمّا کانت حقیقةُ کلِّ شیءٍ هی خصوصیّةَ وجودِه الّتی یَثْبُتُ له؛[1]
«از آنجایی‌که حقیقت هر شیئی عبارت است از خصوصیّت وجودیّه‌ای [که ثابت است برای آن.»

[من‌باب‌مثال]، حقیقتِ زید عبارت است از یک نحوهٔ وجودی که اختصاص به او دارد و آن نحوهٔ وجود اختصاص به عمرو ندارد. اگر آن نحوهٔ وجود اختصاص به عمرو داشت، خب دیگر آن زید نبود بلکه عمرو بود. یعنی هر کسی یک خصوصیّت وجودیّه‌ای دارد که این خصوصیّت وجودیّهٔ با دیگران تفاوت می‌کند و به‌لحاظ آن خصوصیّت

[1] الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۸.

وجودیّه است که آثار و بروزات و عکس‌العمل‌ها و نفع و ضررهای او هم متفاوت است.

حالا خصوصیّت وجودیّه چیست؟ این است: خصوصیّت وجودیّهٔ آهن برّندگی و صلابت است، خصوصیّت وجودیّهٔ پنبه نُعومت و و ملایمت و لطافت است؛ [خلاصه اینکه] هر کس دارای یک خصوصیّت وجودیّه‌ای است. به‌خاطر همین خصوصیّت‌های وجودی است که انسان یک چیزی را اختیار می‌کند و یک چیز دیگر را اختیار نمی‌کند. همین‌طور است یا نه؟ بله، قضیّه‌اش «چه می‌خواستیم چه شد» است. خلاصه، خصوصیّات وجودیّه تفاوت دارد؛ اگر جایش عوض شود، آن‌وقت می‌بینید که «چه می‌خواستیم چه شد» در می‌آید! آن لازمهٔ وجودی زن است که او را به کیفیّتی در آورده که مطلوب شما واقع بشود. اگر خصوصیّات شما در یک شیء دیگر بود...؛ [فرض کنید] اگر شما به خانه می‌رفتید و می‌دیدید که یک‌دفعه خصوصیّات وجودی شما در خانم شما تجلّی پیدا کرده است، از همان‌جا در را می‌بستید و

پا به فرار می‌گذاشتید!

بیان مثالی برای خصوصیّات وجودیّه

دربارهٔ امّام حسن علیه السّلام داریم و اتّفاقاً روایتش هم در مناقب است. حضرت در مسجد نشسته بودند و داشتند صحبت می‌کردند:

«اگر من بخواهم چه می‌کنم و چه می‌کنم، اگر بخواهم مدینه را به شام می‌برم و شام را به مدینه می‌آورم، زن را مرد و مرد را زن می‌کنم.»

یک شامی آنجا بود، پدرسوخته گفت: «اگر راست می‌گویی، خب انجام بده ببینم!» یک‌دفعه حضرت فرمودند:

«چرا بین مردها نشسته‌ای؟ بلند شو برو، خجالت بکش!»

یک‌دفعه طرف گیس درآورد و ریش‌هایش همه ریخت و چیزهای دیگر هم که خب اطلاع ندارم! خلاصه بلند شد و فرار کرد، دید زن است و همه به او خندیدند! گفت: حالا چطور به خانه بروم و زنم را چه‌کار کنم؟ رفت دید که یک سبیل‌دسته‌ای آنجا نشسته است! می‌گوید: بیا، بیا! تا حالا تو همه‌کاره بودی، حالا از این دفعه بیا تقاص پس بده! خلاصه، هنوز نرفته او را به‌کار گرفت! بعد حالا جالب اینکه حضرت فرمودند:

«بچه‌ای هم که از شما پیدا می‌شود، خنثی است.»

خلاصه یک بچه در آوردند و خنثی هم بود. هیچ آقا، عوض و بدل شد دیگر! بعد آن مرد آمد توبه

کرده و از شیعیان هم شد. آن‌وقت حضرت دیگر آنها را سر جایشان برگرداندند و خصوصیّت وجودی هر کدام را به او دادند. حالا برگردید سر جای اوّلتان![1]

بله آقا، همهٔ اینها مال خصوصیّات وجود است که هر شیء خارجی یک خصوصیّت وجودی خاص دارد که اگر بخواهد جایش عوض بشود، دیگر همه‌چیز به‌هم می‌خورد.

فالوجودُ أولىٰ من ذلک الشّیءِ؛
«پس وجود، أولیٰ از این شیء است.»

حالاکه این خصوصیّت مال وجود هست پس وجود، أولیٰ به این است که آن خصوصیّت مال او باشد نه مال آن شیء و ماهیّت.

بل من کلِّ شیءٍ بأن یکونَ ذا حقیقةٍ؛
«بلکه از هر شیئی به اینکه دارای حقیقت باشد.»

[پس] حقیقت اختصاص به وجود دارد.

کما أنّ البیاضَ أولىٰ بکونِه أبیضَ ممّا لیسَ بِبَیاضٍ و یَعرِضُ له البیاضُ؛
«همان‌طوری‌که أبیضیّت برای بیاض از آن معروض و موضوعی که بیاض نیست و می‌خواهد بیاض بر آن عارض بشود أولیٰ است.»
فالوجودُ بذاتِه موجودٌ؛
«وجود خودش به‌تنهایی هست.»
و سائرُ الأشیاءِ غیرُ الوجودِ لیسَتْ بذواتِها موجودةٌ، بل بالوجوداتِ العارضةِ لها؛
«و سایر اشیاء خودشان موجود نیستند بلکه به تطفّل برای وجود، وجود پیدا می‌کنند و وجود بر آنها عارض می‌شود.»
و بالحقیقةِ أنّ الوجودَ هو الموجودُ؛
«وجود عبارت است از همان موجودٌ.»
کما أنّ المضافَ هو الإضافةُ، لا ما یَعرِضُ لها مِنَ الجَوهرِ و الکَمِّ و الکَیفِ و غیرِها؛
«همان‌طور که حقیقت مضاف همان اضافه است، نه آن چیزی که بر آن عارض می‌شود و عبارت از جوهریّت و کمّ و کیف و غیر اینها باشد.»

اینها هیچ‌کدام مضاف نیستند، بلکه مضاف، همان اضافه است.

کالأبِ و المُساوی و المُشابهِ و غیرِ ذلک.
«مثل أب که جوهریّت است، و مثل مساوی که کمّ است، و مثل مشابه که کیف است و غیرذلک.»

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۴، ص ۸.

لذا آن اوصافی که شما بر زید بار می‌کنید، هیچ‌کدام از اینها مضافیّت آن را تشکیل نمی‌دهند بلکه مضافیّت آن همان حقیقت اضافه است.

قال بهمنیارُ فی التّحصیلِ: و بالجملةِ فالوجودُ حقیقتُهُ أنّه فی الأعیانِ لا غیر، و کیفَ لا یکون فی الأعیانِ ما هذه حقیقتُه؟![1]

«بهمنیار در تحصیل فرموده است: وجود حقیقتش در اعیان است و در غیر اعیان نیست؛ و چگونه در اعیان نباشد چیزی که حقیقتش عبارت از تشخّص و تعیّن است؟!»

تلمیذ: حقیقتش در أعیان هست و در غیر أعیان عینیّت پیدا نمی‌کند؟

استاد: نه دیگر، عینیّت اصلاً مال وجود است نه غیر وجود، و ماهیّات عارض بر آن می‌شوند، ولی اصل عینیّت مال وجود است. حالا چه وجود مطلق باشد و چه وجود سِعی باشد، عینیّت مال وجود است. لذا در بحث توحید علمی و عینی، عینیّت شخصیّهٔ وجود، اثبات می‌شود؛ یعنی وجود هم تشخّص و هم عینیّت دارد.[2] به‌عبارت‌دیگر، عینیّت مساوی با تشخّص است و تشخّص هم مساوی با عینیّت است و هر دو مساوی با وجود هستند.

إن‌شاءالله ما بقی باشد برای جلسهٔ بعد.

اللّهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

اصطلاحات درس

تشخّص: جزئی و معین بودن، فردیت یافتن،

---

[1] التّحصیل، ص ۲۸۶، تعلیقه.

[2] الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۸.

آنچه مانع صدق شیء بر کثیرین می‌شود.

تعیّن: مشخص و معین بودن، رفع ابهام و اجمال.

عدم: نیستی، مقابل وجود.

وجود واجب: وجودی که قائم به ذات است و نیازی به غیر ندارد (اشاره به خداوند).

وجود امکانی: وجودی که ذاتاً اقتضای وجود و عدم ندارد و برای موجود شدن نیازمند علت است (وجود ممکنات).

وجود مطلق / وجود إطلاقی / وجود سِعی: وجود بدون قید و شرط، دارای وسعت.

وجود مقیّد: وجود دارای قید و محدودیت.

وجود خارجی / حقیقت خارجی / حقیقت عینی / الأعیان: وجود در عالم واقع، مقابل وجود ذهنی.

وجود ذهنی: وجود در ذهن.

حمل: نسبت دادن یک محمول (مانند «موجود») به یک موضوع (مانند «زید»).

بالذّات: ذاتاً، به خودی خود.

بالعرَض: به واسطه چیز دیگر، نه به خودی خود.

مستأهل برای حمل: شایستگی موضوع برای

اینکه محمولی بر آن حمل شود.

تساوق: همراهی و برابری دو مفهوم در مصداق (مانند تساوق وجود و تشخص).

تطفّل: وجود تبعی، قائم نبودن به خود (مانند وجود ماهیت که طفیلی وجود است).

قائم به ذات: وجودی که به خود متکی است.

سعه: گستردگی، وسعت (در مورد وجود مطلق).

انتزاع / انتزاعیّات: مفاهیمی که از مصادیق خارجی یا ذهنی گرفته می‌شوند ولی وجود مستقلی ندارند.

مفهوم اعتباری / ماهیّت اعتباری: مفاهیمی که ما به ازاء خارجی ندارند و ساخته ذهن هستند یا بر اساس قرارداد شکل گرفته‌اند.

کلُّ ما بِالعرَضِ یَنتهِی إلیٰ ما بِالذّات: قاعده فلسفی مبنی بر اینکه هر وصف